

بچه خورشید در چشم بریزان است نقش بای ره روان از چشم بود دل	صفت زیت روشن ضمیری بوده است کرد این صحرانگاه دلبری بوده است
رخت از منقار خود رنگ حوان لوبها سنگت مایل بر رنگین صغیر بوده است	
لبی که چون طرب مبدل از باغ منت خرین شود ز مناشای باغ سودام جان ز روی توام جان روشت است سده است حلقه فوسن پشت خاک	کل برقی فناند ز حنود داغ منت که بوی گل نیک شورش داغ منت که اقباب قیامت کل چراغ منت جانکله لوبهر لب سراغ منت
کل بهت ملاست خاطر منوگت بهار ننگ دلی غنچه ز باغ منت	
بیشو جام سباده در جنگ است میکنم نقش خانه دل سرا چون سزارم لبکس از خار است سوختم عالم و ندید کسی میرسد عیش بعد سخنی	سر ز چشم کینه نام سنگت قدح بی بساله رنگت تار پیراهنم رنگ سنگت حامه ام عند لب اینگت نشا ام سبزه رنگت
باغ رنگین حبالیم سنگت شعله ام چون نگاه برنگت	
چرخ چشم دل ره دو طلب زوایا بی نغوت میرسد مفضل بکر و جان کلنی	ماه نوفره نیارت ناظر بارنگت

مسکند میر سربای نوسر تا پابیم ساکک بادیه حیرت دیدار سزا	بناشای تو اغوش منما چشم است جاده مدنگه و ابل با چشم است
شوک از بهر تماشا ی که بازی من سبزه ساحل زگانی و در چشم است	
بیش جوش جو جنبی نظیر بود است سبزه وارد کره من مزاج اعلا را از میان او جگوم هیچ نبود در میان کرده عاجز عاشقا بز آنچه نظاره روی شایان ستمگر کی نیکو نظر نور بخش چشم مردم چون ناشتویا	بی کنای از کنایان کبری بوده است تار خراگم رنگ ابر مطبری بوده است بسته این گلگت با تار حریری بوده است چشم شوخ او خال شیره کبری بوده است سخ از خونابه اشک فقیری بوده است روزگار میگری روشن ضمیری بوده است
خشم من کشته خلق از راست کویا مقیم بر در این قوم حرف راست تیری بوج است	
بیش ازین ماری ز خون دلبری بوج است شوق بر دار بستون ناخانه شیرین مرا از درشهای ما دار و درشهای زمین جاده فاده قامت مست میگردار زمین چشم هو پیش ازین جبین بریستی بد است کوشه کیران از شیم کل سبکتر بوده اند خاریام سبزه از موج رطوبت گشته است	بنیه منیای ما از مغز شیری بوج است چون زندان ره سفیدی بوی تیری ورنه رکهای زمین تار جبری بوج است بیش ازین نقش قدم هم دستگیری بوده است مستی آهوکاها شیر کبری بوده است بیش ما موج هوا نقش حصیری بوده است جاده صحرارگ ابر مطبری بوده است

جاده فاده قامت مست میگردار زمین
کوشه کیران از شیم کل سبکتر بوده اند
خاریام سبزه از موج رطوبت گشته است

نخ